شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال هفدهم
۱۱ مرداد ۱۴۰۵
۱۸ صفر ۱۴۴۸
شماره ۴۸۲۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۵۰ | غروب آفتاب ۱۸:۳۶:۲۷ | اذان مغرب ۱۸:۵۶:۲۵
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۰۳ | اذان صبح فردا ۰۳:۰۱:۴۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۹:۱۴

اول شخص

بیا تا برویم

برای ابوالقاسم حسینجانی، شاعر، نویسنده و خالق یکی از ماندگارترین نغمه های عاشورایی

مریم شیعه| دریا گاهی نان می دهد و گاهی نان آور را پس می گیرد. ابوالقاسم هنوز هفت ساله است که پدر به دریا می رود و این بار، به جای آنکه با سبد ماهی به ساحل بازگردد، پیکرش بر دوش آب به خانه می رسد. مدرسه چهار کیلومتر با خانه فاصله دارد. آن سوی راهی که از میان جنگل های حوالی بندر انزلی می گذرد و با فرونشستن آفتاب، صدای شغال و گراز از حاشیه هایش بلند می شود. مشکل فقط درازی راه نیست. در خانه ای که پدر زود می رود و خانه نیاز به نان آور دارد، فرصتی برای نشستن پشت نیمکت نیست. تا نزدیک ۱۰سالگی بی سواد می ماند؛ نه کتابی در خانه هست و نه دفتر و مدادی که او را به جهان واژه ها راه بدهد. تنها رشته باریک، پدربزرگی است که چند سوره قرآن و دعا را از حفظ می خواند. در ۱۰سالگی او را به مغازه سلمانی عمویش در بندرانزلی می فرستند تا پادویی کند. در قهوه خانه همسایه، شاگردی هم سن وسال او شب ها به کلاس اکابر می رود. او هم راهی کلاس شبانه می شود و برای نخستین بار جهانی را کشف می کند که سال ها پشت درهای بسته اش مانده بود. در مغازه عمو، مجله های قدیمی صحافی شده ای برای سرگرم کردن مشتریان وجود دارد. ابوالقاسم لابه لای کار، آن ها را ورق می زند. خواندنی ها و مطالب سال های نهضت ملی نفت برایش جذاب هستند. کلمه ها کم کم از روی کاغذ بلند می شوند و در ذهنش خانه می کنند. نقش او در سلمانی کم رنگ تر می شود و سر از دکه ها و پیاده روهای شهر درمی آورد. صبح ها، پیش از آغاز شیفت بعدازظهر مدرسه، روزنامه های «کیهان» و «اطلاعات» را زیر بغل می گیرد و در خیابان ها می فروشد. از هر روزنامه سه ریالی، نیم ریال سهم او می شود. بعدتر کتاب های جیبی می فروشد؛ کتاب هایی از چخوف، ویکتور هوگو، اتل لیلیان وینیچ و نویسندگان دیگر. گاهی یک نسخه را برای خودش کنار می گذارد. در دوازده سالگی نخستین شعرش را می سراید و شب ها وقتی از کارهای جوراجور فارغ می شود، کتاب های شعر را ورق می زند. سال ۱۳۴۷ دیپلم ریاضی می گیرد، در آزمون دانشکده فنی دانشگاه تبریز پذیرفته می شود و برای تحصیل در مهندسی برق، شهر بارانی خود را ترک می کند.

از سیاست تا ادبیات

ابوالقاسم حسینجانی در دانشگاه تبریز تا مقطع کارشناسی ارشد مهندسی برق پیش رفت. فضای سیاسی و فکری تبریز نگاهش را گسترده تر کرد. در نشست های مذهبی و جلسات تفسیر حضور یافت و به فعالیت های سیاسی پیش از انقلاب نزدیک شد. در همین دوره مدتی بازداشت و زندانی شد. سال ۱۳۴۹، بیم آن داشت که دفتر شعرش به سندی در دست ساواک تبدیل شود؛ بنابراین آن را سوزاند. بخشی از نخستین سروده هایش در همان آتش از بین رفت. در بهار ۱۳۵۱، هنگامی که در زندان قلم و کاغذ نداشت، شعری را در ذهن ساخت و آن را به هم بندی هایش آموخت تا دسته جمعی بخوانند. شعر برای او از همان سال ها چیزی بیش از آرایش واژه ها بود؛ وسیله ای بود برای ایستادن، اعتراض کردن و زنده ماندن.

او در میانه دهه ۱۳۵۰ به گیلان بازگشت و در حوزه تخصصی خود شرکتی تأسیس کرد. هم زمان، نوشتن و فعالیت های سیاسی را ادامه داد و کتاب «حسین، احیاگر آدم» را نوشت. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، حسینجانی به عنوان نخستین فرماندار بندرانزلی منصوب شد. در روزهایی که ساختار اداری کشور هنوز تثبیت نشده بود و اختلاف های سیاسی و اجتماعی از هر سو سر باز می کرد، مسئله صیادان آزاد انزلی یکی از چالش های جدی آن دوره بود.

او که خود فرزند یک صیاد بود، می خواست ماهیگیران بدون مجوز به رسمیت شناخته شوند و فعالیتشان صورت قانونی پیدا کند. انگار سال ها پس از مرگ پدر، بار دیگر سرنوشت مردانی که نانشان را از دریا می گرفتند، پیش رویش قرار گرفته بود. در انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی به صورت مستقل نامزد شد و بیشترین رأی را به دست آورد اما اعتبارنامه اش در مجلس تصویب نشد. بعدها در پایتخت، چند مسئولیت را بر عهده گرفت و از انزلی دور افتاد. در همان سال ها «جغرافیای رازها»، «محراب، چشمه آرامش»، «اگر شهادت نبود»، «چفیه های چاک چاک»، «در اقلیم خویشتن»، «فراسوی خیال خاکیان»، «سمت صمیمانه حیات»، «مقدمه ای بر شیطان»، «دور بهار را سیم خاردار نمی شود کشید» و کتاب های دیگری نوشت و از جهان ادبیات دور نماند.

کربلا منتظر ماست

از میان همه آثار او، یک بیت در حافظه عمومی ایرانیان باقی مانده است. دعوت آشنایی که با «جاده و اسب» آغاز می شود و به انتظار کربلا می رسد؛ «بیا تا برویم». این غزل در سال ۱۳۷۲ با آهنگ سازی سیدمحمد میرزمانی، نوای نی و صدای محمدصادق آهنگران ضبط شد. حسینجانی در این شعر، از نشانه هایی ساده و ملموس نظیر جاده، اسب، خاک، آسمان، موج، طوفان، آب و عطش استفاده کرد و شاید راز ماندگاری اش در همین بود. از نگاه او، دینداری با بی تفاوتی جمع نمی شد و کسی که با حقیقت عاشورا ارتباط دارد، نمی تواند نسبت به ظلم، سرکوب، فقر و سرنوشت مردم خاموش بماند. به همین دلیل، در آثارش امام حسین(ع) «احیاگر آدم» بود. ابوالقاسم حسینجانی سرانجام در هفتادوسه سالگی از دنیا رفت اما دعوتی که نوشت، پایان نگرفت. صدای شاعر خاموش شد و مصرع «کربلا منتظر ماست، بیا تا برویم» روی زبان ها باقی ماند.

جغرافیایی سرشار از شعر و ارادت

کتاب «جغرافیای رازها» مجموعه اشعار عاشورایی ابوالقاسم حسینجانی، شاعر معاصر است که سال ۱۳۸۹ از سوی انتشارات هزاره ققنوس منتشر شد. این کتاب شامل چهار بخش غزل، نوسروده ها، مثنوی و همچنین دوبیتی و رباعی است که هر بخش به شیوه ای زیبا و بر اساس محتوای اشعار آن نام گذاری شده است. حسینجانی برای بخش غزل نام «کوفه این تردیدی ست، که شمایان دارید» را انتخاب کرده و «نبودن؛ نه این و نه آن بودن» اسم بخش نوسروده هاست. همچنین عنوان «زبان شورش کولاک» از سوی شاعر این مجموعه برای دوبیتی ها و رباعی ها و «کربلا؛ جغرافیایی رازها» برای بخش مثنوی ها انتخاب شده است. «جاده و اسب مهیاست بیا تا برویم» که با صدای صادق آهنگران برای ایرانی ها سرشار از خاطره و زیات است نیز یکی از اشعار چاپ شده در این کتاب است.

کوچه

وحدت اربعینی برای سربلندی ایران

غلامرضا بنی اسدی | اربعین آینه دار عاشوراست، با نشرِ شرابه های آن حقیقت مطلق در جان زمان. نه عاشورا در حصر زمان می گنجد و نه عاشورا را باید در یک قاب تاریخی خواند. حماسه خوانی راه جویی مکرر عاشوراست. به تعبیر دقیق تر، اربعین، بازگشت به عاشوراست با همان مهندسی انتخاب و رفتار. با همان ضرورت تنظیم خود با ولی خدا. هندسه بازگشت، درس تکرار همه سال ها و روزهاست. همه روزهایی که باید قرائت خود را از عاشورا برای نسل خود داشته باشند. دست آنان را بگیرد و در ایستادن در طرف درستِ تاریخ راهشان بنماید. با همین نگاه است که اربعین را باید جهانی خواند، چنان که عاشورا و کربلا هم به گستره همه زمین دامن باز کرده است. امسال اما باید امتداد اربعین را در خیابان های ایران چنان خواند که باد به پرچم سید الشهدا(ع) بوزد. چنان که خط باطل بداند حق همچنان ایستاده است با همان هوشیاری تمدنی ایرانی، با همان عقلانیت ایمانی؛ عقلانیتی که دوست را از دشمن باز می شناسد و در زمینی بازی نمی کند که خصم طراحی کرده است. زبانش را چنان مدیریت می کند که خسته به گفته هایی نشود که بعد در حسرت چرایی بیان آن بنشیند. ایرانی باورمند عاشورا و اربعین، تکلیف خود را درست انجام می دهد بی آنکه بخواهد فریاد به تعیین تکلیف بلند کند. تعیین تکلیف کردن برای امام جامعه تجربه خوبی ندارد. زخم های حکمیت صفین و تنهایی امام مجتبی(ع) هنوز تازه است. اهل تکلیف، خود را با امام خویش تنظیم می کنند تا جامعه به نظمی برسد که هم نسق را برای کشور فراهم کند و هم از گرده خصم، نسق بکشد. فهم درست شرایط اقتضا می کند تا همه کنار هم باشیم حتی برای کسانی که دیرتر آمده اند، کوچه باز کنیم تا به اول صف برسند. این درس عاشوراست چنان که در کربلا چنین خوانده شد و جا برای زهیر و حر چنان باز شد که پر، باز کنند و در آسمان ابدیت پرواز نمایند. وقتی از آخر آمدند و خود را به صف اول رساندند، هیچ کس جز به سلام و صلوات با آنان مواجه نشده است. کربلا حتی برای آن دو برادر خارجی مسلک هم، راه به آسمان باز می کند. هیچ کس خود را کربلایی تر و حسینی تر نمی داند از دیگری. همه یک حقیقت اند در کنار سید الشهدا(ع). همه کسانی که در اربعین های مکرر تاریخ، گام های خود را به سوی کربلا برمی دارند، در همین هندسه صاحب معنا می شوند. این را خط به خط باید بخوانیم تا بدانیم که ترجمه ایرانی آن می شود وحدت حداکثری. می شود یکدل شدن برای پیمودن راه سرفرازی. آنان که تریبون برمی دارند، باید کلامشان این همدلی و همراهی را تقویت کند. حرف جز به وحدت کلمه کردن، تیغ زدن در صف یزیدیان است. ایفای نقشی است که صهیونیست ها نوشته اند. تأکید مؤکد رهبر انقلاب بر اتحاد مقدس، قدسیت را به رفتارها و گفتارهایی می دهد که مردم را متحدتر نماید. مهم نیست هرکس چه سلیقه و سویه و حتی باوری دارد. مهم این است که با تکثر در باور، در تنوع نگاه، پای ایران، یک باور و یک نگاه داشته باشیم. هم افزایی این گونه هم ایران را سربلند می کند و هم «حب الحسین یجمعنا» را به صمیمی ترین کلمات، فارسی سازی می نماید. اربعین را، در ایران با خوانش وحدت، حسینی تر از همیشه برگزار کنیم.

روز واقعه

روایتی برای حسین

عکس: حمید سلطان آبادیان/شهرآرا

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

چند روزی بیشتر به روز چهلم باقی نمانده. زمان برای آن هایی که هنوز کوله پشتی هایشان توی کمدهای خانه دارد خاک می خورد، مثل برق و باد می گذرد، درست خلاف آن هایی که مرز را رد کرده اند و ساعت هایشان را نیم ساعتی جلو کشیده اند و اولین باد داغ نیمه شرجی به صورتشان خورده و مهر خروج دیگری، گذرنامه هایشان را زیباتر کرده. من حالا در میانه این روزهاکه دارد مثل ماهی از دستانم سُر می خورد، حواسم را پرت کرده ام پی روزمرگی تا کسی اشک هایم را نبیند. اما هر طرف رو می چرخانم، چیزی مرا به خاطرات گذشته پیوند می زند. مثلا هواکه حوالی غروب می رسد، می توانم چشم هایم را ببندم و حسین را تصور کنم. حسین طویریجی را که ایستاده کنار جاده، جایی میان حله و کربلا. حاشیه طویریج؛ راهی که ایرانی ها کمتر آن مسیر را برای پیاده روی انتخاب می کنند. حسین ایستاده و دارد با آن چشم های آبی دریایی، از میان اقیانوس زوار، پی ایرانی ها می گردد. مردی است حدودا چهل و هفت هشت ساله. گونه های سرخ و چشم های آبی اش از آن چهره تراز عراقی جماعت متفاوتش می کند. آن سال، اگر ما و پنج شش نفر همسفری هایمان حوالی غروب، پیش پای حسین از نفس نمی افتادیم، اگر نمی خواستیم همان اطراف نماز مغرب را بخوانیم، اگر کمی قبل تر از حسین، یک فنجان قهوه عربی سر کشیده بودیم و از پیش پای حسین با نفسی تازه تر عبور می کردیم، اگر کمی دیرتر کوله ها به شانه هایمان سنگینی می کرد، شاید هرگز صدای ازهیجان لبریز حسین به گوشمان نمی خورد. شاید هرگز آن چشم های آبی نافذ را نمی دیدیم. شاید دیگر فرصت نمی شد دستمان را بگیرد و سوار هیوندای مشکی اش کند و از کوچه پس کوچه های خاکی طویریج بگذراند و با سینه ای ستبر و سری بالا، از برابر همسایه هایش بگذرد و با لبخندی غرورآمیز به همه بفهماند که امشب را میزبان زوار ایرانی است.

حسین هرسال ایام اربعین چشم می دوزد به جاده تا از میان سیل پیاده ها، ایرانی هایش را دستچین کند. انگار توفیق دیگری دارد. حسین دیگر دست بردارِ مهمان هایش نمی شود. اربعین تمام می شود. همه به خانه هایشان برمی گردند. حسین اما بیشتر اوقات تماس می گیرد. دست و پاشکسته میان عربی و فارسی احوالمان را می پرسد. تمام سال چشم به در می ماند شاید در مناسبتی دیگر گذرمان به خاک عراق بیفتد و او باز با آن هیوندای مشکی دنبالمان بیاید و ما را از آن حیاط سرسبز خانه اش عبور دهد. من حتی این شب ها فکر می کنم سفره خانه حسین چه خبر است. به دست های خستگی ناپذیر همسرش فکر می کنم. به آن آشپزخانه بزرگ با کابینت های سبزفسفری فکر می کنم. به آن بشقاب های چینی گل دار که رشته پلو را توی خورش خوری ها می ریزند و کاسه ها را با خوراک بامیه و گوشت پر می کنند و شاید از آن رطب های تازه نخلستان خواهرش هم بیاورند.

من، اینجا هر روز عصر به حسین فکر می کنم؛ به مردی که ایرانی ها را جور دیگری دوست دارد. مردی که با اولین شلیک های جنگ تحمیلی سوم به دلواپسی افتاد و از خبر شهادت سرداران ایرانی زارزار وسط تماس های تصویری اشک ریخت و هم دردی کرد.

من امسال نامم در لیست بلندبالای جاماندگان است اما دلم جلوجلو، از چند روز قبل تر از این ها رفته زیارت نجفش را تمام کرده، از مسیر حله انداخته رفته سمت کربلا و این مابین، یک شبی را هم میهمان حسین طویریجی بوده و ندید می گویم حتما بالای میز تلویزیون چوبی اش، کنار کتیبه های محرم و شمایل امیرالمؤمنین(ع)، یک پوستر از رهبر شهید ایران را هم به سینه دیوار چسبانده و یحتمل دارد با چشم های آبی نم دار، از روزهایی که گذشت حرف می زند و چای سوم و چهارم را توی آن استکان های باریک می ریزد.

سفر سبز

چهره هایی به رنگ فیروزه

عکاس
محمدحسن صلواتی

در قاب این عکس ها، خبری از گنبد نیست، نه از دحام میلیونی زائران دیده می شود، نه پرچم ها و نه هیاهوی مسیر اربعین. فقط صورت ها هستند، صورت هایی که آفتاب سوزان نجف، رنگشان را سرخ کرده، عرق از شقیقه هایشان پایین آمده و گرد و غبار روی خطوط چهره شان نشسته است. اگر کمی بیشتر به این چهره ها نگاه کنی، می بینی هر کدامشان فقط یک پاکبان نیستند، هر کدام قصه ای دارند که شاید از خود این سفر هم شگفت انگیزتر باشد. یکی ۲۲ سال بیشتر ندارد و دهه هشتادی است و دیگری ۶۵ سال از زندگی اش گذشته است. زیر این لباس های فیروزه ای، سن و سال معنای خودش را از دست می دهد. اینجا همه یک عنوان دارند، خادم زائران سیدالشهدا(ع). سه شیفت، در گرمایی که دماسنج از ۴۵ درجه هم عبور می کند، مسیر نجف و ابتدای طریق الحسین(ع) را جارو می زنند تا میلیون ها زائر، مسیری تمیز و آرام پیش روی خود داشته باشند. کاری که شاید کمتر کسی آن را ببیند، اما نبودنش خیلی زود به چشم می آید. پشت هر چهره، روایتی پنهان است. یکی می گوید اصلا قرار نبود امسال بیاید، گذرنامه نداشته، اما همه چیز در آخرین لحظه جور شده است. دیگری از فهرست اعزام خط خورده بود تا اینکه درست در واپسین روزها جای یکی از انصرافی ها را گرفته است. یکی دیگر با لبخند از خواب دخترش می گوید، خوابی که در آن دیده بود پدرش امسال جلوتر از همه راهی کربلا می شود و مردی که هر بار جارو را روی زمین می کشد، زیر لب ذکری را تکرار می کند، نه برای خودش، برای پسری که کیلومترها آن سوتر، در اتاق عمل بیمارستان، چشم انتظار دعای پدر است. شاید اگر کنارشان بایستی، کمتر از کارشان حرف بزنند و بیشتر از حاجت هایشان. یکی شفای فرزندش را از امیرالمؤمنین(ع) می خواهد، دیگری سلامتی مادرش را، آن یکی عاقبت به خیری جوان ها را. انگار هر قدمی که در این مسیر برداشته می شود، با دعای یکی از همین مردان گره خورده است، مردانی که پیش از آنکه دست به جارو ببرند، دلشان را به صاحب این حرم سپرده اند. این عکس ها پرتره چند پاکبان نیست، روایتی کوتاه از ۳۶۵ انسانی است که هر کدام کتابی نانوشته اند. کتاب هایی که روی جلدشان چیزی جز یک چهره خسته، لبخندی آرام یا قطره ای عرق دیده نمی شود، اما اگر فرصت خواندنشان را داشته باشی، می فهمی گاهی بزرگ ترین معجزه های اربعین، نه در ازدحام زائران، که در سکوت همین چهره های بی ادعا اتفاق می افتد، همان ها که بی آنکه دیده شوند، راه را برای دیده شدن دیگران هموار می کنند.